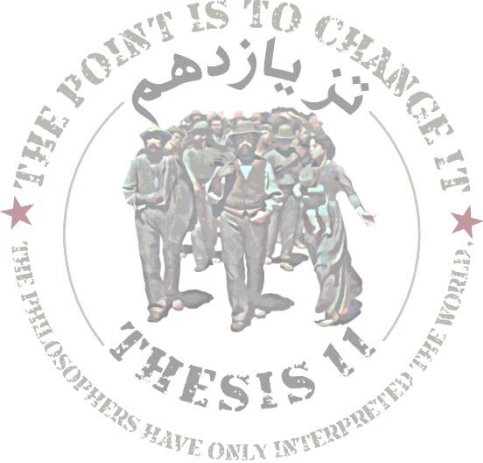




با شما،  
آزادگان آمریکا

احمد شاملو

\*تزیازدهم\*



## با شما، آزادگان آمریکا

احمد شاملو

چند ماه پس از آن که احمد شاملو در آذر سال ۱۳۵۵ در اعتراض به فشار و اختناق و سانسور حاکم در ایران دست به خودتبعیدی زد و تصمیم به جلائی وطن گرفت، «انجمن بین‌المللی قلم» آمریکا در آوریل سال ۱۹۷۸ (فروردین ۱۳۵۶) از شاملو دعوت کرد تا در مراسم سالانه اهدای جوایز کتب برگزیده خارجی - در مدیسن اسکوئیر (منهتن) - سخنرانی کند. شاملو متن سخنرانی‌اش را با عنوان «با شما، آزادگان آمریکا» نوشت که در ادامه خواهید خواند.

شاملو خود درباره اهمیت این برنامه می‌گوید:

«احمد کریمی حکاک خبر داد آقای مندلسون (دبیر اجرایی انجمن جهانی قلم) از نیویورک پیغام داده است که روز دوشنبه دوازدهم آوریل در سالن بزرگ مادیسون اسکور گاردن نیویورک به مناسبت اهدای جوایز سالانه کتاب مراسمی برپاست که در آن بسیاری از روشنفکران آمریکا حضور خواهند داشت و جریان آن را تلویزیون‌ها و فرستنده‌های رادیویی پخش می‌کنند و روزنامه‌ها می‌نویسند و به همین دلیل انجمن جهانی قلم از من دعوت کرده است که از این فرصت برای افشای اختناق سیاسی و فرهنگی در ایران استفاده کنم. دست به کار تهیه مطلبی شدم...»<sup>۱</sup>

متأسفانه چند روز بعد و پیش از برگزاری برنامه، خبر رسید که برنامه سخنرانی شاملو به دنبال کارشکنی نویسنده و منتقد ایرانی که آن زمان با انجمن قلم در ارتباط بود، لغو شده است. شاملو از این خسران چنین یاد کرده است: «فرصت بسیار ارزنده‌یی که بر اثر تنگ‌نظری یک روشنفکر مبارز! از دست رفت.»

اما متن سخنرانی منتشر نشده و خوانده نشده‌ی شاملو در آن مراسم از این قرار است:

<sup>۱</sup> . شاملو، احمد. (اردیبهشت ۱۳۵۸). در گفتگو با مسعود بهنود، شاملو: انگل‌ها به جهل و تعصب توده دامن می‌زنند. هفته‌نامه تهران‌مصور، سال ۳۷، شماره ۱۷.

## با شما، آزادگان آمریکا

اگر دیگر پای رفتن مان نیست،

باری

قلعه بانان

این حجت را با ما تمام کرده اند

که اگر می خواهیم در این سرزمین اقامت گزینیم

می باید با ابلیس قراری ببندیم.

آقای رئیس، خانم ها، آقایان

چه زیبا است سخن گفتن، این جا، در برابر شما مردم نیک نفسی که در راه معنی دادن به کلمه‌ی فریب‌دهنده‌ی دموکراسی، در این تاریخ‌های نزدیک این همه تلاش کرده‌اید؛ و چه دل‌انگیز است برخوردار بودن از پشتیبانی نویسندگان و متفکرانی نامدار که اگر هنوز نتوانسته‌اند جهان را دلخواه جهانیان کنند، دست کم مبلغان خستگی‌ناپذیر حقیقت باقی مانده‌اند. – و این «زیبایی سخن گفتن آشکار از حقیقت»، شاید بدان اندازه که برای من قابل لمس است برای شما نباشد، زیرا من از سرزمینی می‌آیم که بارزترین و در عین حال کهن‌ترین صفت آن خفقان دم‌افزون سیاسی است: سرزمینی که متأسفانه بیش از دو هزار و پانصد سال، به دلایلی که این جا مجال بررسی آن نیست همیشه گرفتار حکومت‌هایی بوده است که از هر صدای

بلندی به وحشت می‌افتند و هر حرکتی را اعتراضی تلقی می‌کنند و بنا به خصلت مردم‌گریزی خود ترجیح می‌دهند به جای آن که بر اجتماع مردمی پویا و زنده حکومت کنند بر قبرستانی از مردگان خاموش حکم برانند. از چند مقطع ناچیز چهار ساله و ده یا بیست ساله که چشم‌پوشیم می‌توان گفت که نزدیک به بیست و شش قرن حیاتِ مدون ملت من در چنین شرایطی گذشته است:

انوشیروان‌هایی بر ما حکومت کرده‌اند که لقب عادل بر خود نهاده‌اند اما تنها به یک نیمه‌روز یکصد و سی هزار تن را واژگونه در چاله‌های آهک کاشته‌اند.

آقامحمدخان‌هایی که تنها در یک شهرِ وطنِ من بیست‌هزار جفت چشم را از «رعایای» خود برکنده‌اند. نادرشاه‌هایی با لقب کبیر، که به قصد قدرت‌نمایی مجنونانه، در معبر قشون خود از سرهای بریده‌ی مردم شهرهای زیر سلطهٔ خویش مناره‌های بلند بر پا داشته‌اند.

شاه اسماعیل‌هایی که برای تحمیل مذهب به مردم بیش از نیم میلیون تن را گردن زده‌اند.

شاه صفی‌هایی که از کشتن اشخاص لذت شهوی می‌برده‌اند.

اما بگذارید همین‌جا بگوییم که اگر این‌همه کابوس‌هایی است که در اعصار تاریکی و بی‌خبری بر ما گذشته، کابوس پنجاه و چند ساله‌ی اخیر کابوس موهنی است که در عصر چراغ و آگاهی بر چشمانی بیدار می‌گذرد. سفاهت اخیر، به کارگردانی دولت انگلیس، با لگدمال کردن تمامی دستاوردهای انقلاب مشروطیت ایران به قدرت رسید و سلطان مشروطه که مثلاً می‌بایست مانع تداخل قوای سه‌گانه‌ی قضایی و قانون‌گذاری و اجرایی باشد تا کشور مرحلهٔ فنودالی را پشت سر نهد و به دموکراسی بورژوازی دست یابد، با کاریکاتورکردن دولت و مجلس و دستگاه قضایی مملکت علناً دست به غصب املاک مردم زد. به کومک افسران دلچکی که حتا حقوق و مزایای خود را هم از ارتش دریافت می‌کردند ولی شغل‌شان سرپرستی سازمان شخصی او به نام «اداره‌ی املاک» بود و میلیون‌ها کیلومتر مربع املاک غصب‌شده را به زور ارتش تبدیل به نوعی سیستم

پول ساز زراعی کرده بودند که دفاترش ستون هزینه نداشت، به صورت بزرگ‌ترین فنودال تاریخ درآمد و چیزی

نظیر نظام برده‌داری را بر جامعه‌ی حاکم کرد که انقلاب کرده بود تا از مرحله‌ی فنودالی بگذرد!

نمی‌خواهم به جزئیات پردازم ولی به‌راستی نمی‌توان از لطماتی که طمع‌کاری بیمارگونه‌ی این شخص به کشور ما زد به سهولت گذشت: این شخص به نام ترقی مملکت برای احداث راه‌آهن مالیاتی اضافی بر قند و شکر بست و به بهانه‌ی ایجاد امنیت ارتش به اصطلاح مدرنی پی ریخت که افسرانش املاک وسیع او را اداره می‌کردند و عملاً در جنگ دوم جهانی یک ساعت هم نتوانست برابر ستون‌های مهاجم ایستادگی نشان دهد. ارتش پوشالی فقط مصرف‌کننده‌ی بامجان و کدو و ماش و برنج و عدس املاک او بود و آن راه‌آهن احداثی کذایی، دست‌کم در مسیر شمالی خود کم‌کم‌ترین ارزش سوق‌الجیشی یا اقتصادی نداشت و تنها خاصیتش این بود که محصول زراعی املاک سلطنتی را به آشپزخانه‌ی سربازخانه‌ها انتقال بدهد!

شانزده سال سلطنت این شخص بر جان و مال ملت من، چنان فضاحتی به بار آورد که امروز جانشین او برای جبران آن واپس‌ماندگی و تسریع شتاب‌زده و دور از تعقل طی این فاصله‌ی عمیق که میان ما و روزگار معاصر قرار گرفته به بهانه‌ی رساندن جامعه به سرابی که خود آن را «دروازه‌ی تمدن بزرگ» نام نهاده است، توده‌ی ناآگاه و بی‌سوادنگه‌داشته‌شده را که آشکارا در مبارزه‌ی با او و چپاولگری خانواده‌اش هر لحظه بیشتر به دامن سنت‌های ارتجاعی می‌چسبد با شلاق ساواک و پلیس و ارتش خود به بیراهه‌ی هلاکت‌باری سوق می‌دهد که تنها تصور پی‌آمدهای آن خون را در رگ می‌خشکاند.

حاکمیت امروز ایران، ناگزیر، در سفاقت و ابتذال و دروغ و فساد، حتا در سراسر تاریخ غم‌انگیز خود ما نیز پدیده‌ی سخت نادر است. در حقیقت، آن خفقان و خشونتِ سنتی آسیایی، امروز در کشور ما برای تحمیل هر چه بیشتر خویش، از حمایت بی‌دریغ سلاح و تکنولوژی پیش‌رفته‌ی غرب و به‌خصوص آمریکا بهره می‌گیرد

و به عبارت بهتر: بروکراسی فریبکارِ شما و طریق آن تمامی ایالات متحده را نیز در جنایات فرهنگی اجتماعی اقتصادی خویش سهیم کرده است.

گفتم «جنایات اجتماعی اقتصادی» و مطلب روشن است: بروکراسی آمریکا که در این معامله متهم اصلی است بهتر از من و شما می داند، با امار و ارقام می داند میلیاردها دلار بهای تکنولوژی نظامی و سلاحی که به رژیم ایران می فروشد به چه قیمتی به دست می آید، مورد مصرفش کجا است و میزان لطمات اجتماعی ما از این دکانداری سیاسی چه قدر است. اما در مورد «جنایات فرهنگی» باید به شتاب توضیحی بدهم و بگذرم که ملت من، علی رغم خونی که طی بیست و شش قرن زندگی در آستانه‌ی مرگ از زخم‌هایش جاری بوده، همیشه توانسته است عمیق‌ترین سنن فرهنگی و هنری‌اش را همچون پرچم بلندی در برابر هر طوفان مخالف برافراشته نگه دارد و در همان حال که پادشاهان هزارهزار از او سر می بریده چشم برمی‌کنده‌اند، چهره‌های پیمبرانه‌ی روشنفکران و هنرمندان و فرزندان خود را طالع می‌کرده و جهان تمدن را علی‌الدوام به نور ایشان روشن می‌داشته است. اگر من ادعا می‌کنم که آنچه امروز در وطن من می‌گذرد حتا با معیارهای تاریخی خود ما نیز قابل سنجش نیست، از یک سو بدین جهت است که رژیم حاضر آستین بالا زده است تا تمامی میراث هنر و فرهنگ ما را نیز به دنبال حقوق انسانی‌مان به گور ابتدال بسپارد.

بارزترین مشخصه‌ی حکومت این پنجاه سال اخیر جنبه‌ی ابتدال او است و عداوت کینه‌جویانه‌ی که با فکر و اندیشه‌ی خلاقه نشان می‌دهد و به همین سبب است که یورش سرکوب‌کننده‌ی استوارهای ارتش و پلیس خود را با سماجت متوجه دانشگاه‌ها و مراکز فرهنگی، کتابخانه‌ها، تأثرها، هنرمندان و شاعران و نویسندگان و روشنفکران می‌کند.

نگاهی به سیاهه‌ی اقدامات رژیم در برنامه‌ی تشدید خفقان (که چهار سال پیش در آستانه‌ی اعلام تشکیل حزب دولتی رستاخیز صورت گرفت تا تحمیل این حزب به مردم در شرایطی انجام گیرد که امکان کم‌ترین

مقاومتی در میان نباشد) به خوبی می‌تواند نفرت متقابل رژیم و مردم ایران از یکدیگر را به نمایش گذارد و در عین حال، همین تدارکاتی که پیش از اعلام یک‌حزبی شدن کشور در جهت تعطیل هر نوع آفرینش هنری صورت گرفته و تا امروز نیز ادامه یافته، می‌تواند وحشت رژیم را از توجه مردم ما به آثار هنر و ادبیاتی که رسالت خود را در مبارزه برای آزادی یافته است به خوبی نشان دهد.

چند ماه پیش از اعلام حزب دولتی (رستاخیز)، ناگهان تمامی نشریات کشور به دستور دولت تعطیل شد به جز سه دستگاه انتشاراتی متعلق به سناتورها و شرکای غارت، که ضمناً زیر نظر مستقیم مأموران ساواک کنترل می‌شوند و ناشر مبتذل‌ترین و بی‌خاصیت‌ترین نوع مطبوعات بازاری هستند. - مع‌ذک در کادرهای نویسندگان همین مطبوعات نوکر یا شریک قدرت نیز تصفیه‌های دامنه‌دار عمیقی صورت گرفت: بسیاری‌شان از کارهای خود برکنار و از دستگاه‌های مطبوعاتی رانده شدند، گروهی از زندان‌ها سر در آوردند و در فهرستی که ساواک به روزنامه‌های دولتی یا نیمه‌دولتی فرستاد، تقریباً همه‌ی نویسندگان سرشناس غیر مطیع به زور مطلق «ممنوع‌القلم» اعلام شدند.

تنها صفحه‌یی از روزنامه‌ی کیهان که در آخرین شماره‌ی هر هفته زیر عنوان کلی «هنر و اندیشه» به چاپ آثاری دست‌وپاشکسته از این مقوله می‌پرداخت نیز تعطیل شد. پلیس آثار چاپ‌شده‌ی همه‌ی نویسندگان و شاعران سرشناس معاصر و حتا تک‌نگاری‌های جامعه‌شناسان را از ویتترین‌ها و قفسه‌های کتاب‌فروشان گرد آورد و راهی کارخانه‌ی مقواسازی کرد. ناشران کم‌سرمایه ناگزیر به تعطیل شدند و بیشتر آنان را به زندان افکندند که از آن جمله‌اند ناشران سپهر، نمونه، گوتنبرگ، رز، و نیمای کرمان. اینان با این منطق عجیب که «اگر ریگی به کفش تان نیست چرا از میان همه‌ی مشاغل به کار چاپ و نشر کتاب علاقه نشان داده‌اید.»

افرادی مظنون تلقی شدند!

سر و کار داشتن با انتشارات و ادبیات و هنرهای غیر بازاری در ایران جرمی نابخشودنی به حساب می‌آید. هیچ کتاب تازه‌یی به چاپ نمی‌رسد و تمامی مجموعه‌های شعر و داستان کوتاه و رمان‌ها و آثار تحقیقی که طی بیست و سی سال اخیر علی‌رغم قیچی سانسور چیان «وزارت فرهنگ و هنر» بارها و بارها تجدید چاپ شده، ممنوعه اعلام شده است. این گونه کتاب‌ها نزد هر کس یافت شود، سبب محکومیت او به حبس‌هایی از یک تا سه سال خواهد شد. پیش از آن که شاه به عنوان آخرین علاج فرمان قلع و قمع کامل فرهنگ آزاد را صادر کند، من درباره‌ی پاره‌یی کتاب‌ها (و از آن جمله در حدود پنجاه عنوان کتاب‌های خودم که بعضی آن‌ها در ظرف سه سال، تا هشت بار تجدید چاپ شده بود بدون آن که در مواردی تجدید چاپ آن‌ها بر کتاب منعکس شود) از یک کتاب‌فروشی شهرستانی سوآلاتی می‌کردم. جواب کتاب‌فروش حیرت‌انگیز بود. وی با پریشانی خاطر به من گفت: «بسیاری از این کتاب‌ها تله‌اند. ساواک کتاب‌فروشان شهرستانی را که غالباً مشتریان مشخصی دارند، مجبور می‌کند نام خریداران این کتاب‌ها را در اختیار او گذارند و از روی کتب خاصی که این اشخاص می‌خرند، اقدام به دستگیری و تفتیش خانه‌های آن‌ها می‌کند!»

پیش از اعلام حزب رستاخیز، تعدادی از شاعران و نویسندگان و مترجمان اعدام شده یا در نهایت سلامت به مرگ‌های کاملاً مشکوک درگذشته بودند، لیکن با اعلام تشکیل حزب رستاخیز محققان و نویسندگان تراز اول بسیاری به زندان کشیده شده، مورد شکنجه‌های جهنمی قرار گرفتند؛ زیرا پس از آن که شاه، به هنگام اعلام گشایش این حزب ناگهان عنان خشم خود را از دست داد و فریاد زد «همه باید در این حزب نام بنویسند یا به جهنم بروند زیرا هر که با ما نیست دشمن ما است»، ساواک تصمیم گرفت از یکایک نویسندگان و شاعران و روشنفکران سرشناس ما (که به گونه‌ی حسادت‌انگیز مورد علاقه و احترام بی‌دریغ مردمند) به زور شکنجه برای شاه بیعت بگیرد و آنان را وادارد که در مصاحبه‌های تلویزیونی سرسپردگی خود را نسبت به او اعلام کنند. حداقل سودی که رژیم از این ممر حاصل می‌کرد بی‌آبرو و اعتبارکردن و به انزواکشیدن این اشخاص بود. آثار



شکنجه بر بدن پاره‌یی از روشنفکران ما<sup>۲</sup> به گونه‌یی سمبولیک، داغ مُهری است که گروه‌بان‌ها ارتش بر کل اندیشه و تفکر آزاد در ایران کوبیده‌اند.

از پنج سال پیش هیچ نمایشنامه‌ی تفکرانگیزی در سالن‌های تئاتر انگشت‌شمار پایتخت چهارمیلیونی ایران به صحنه نمی‌آید. تقریباً همه‌ی بازی‌نویسان درخشان و حتا کارگردانان و بازیگران قدرتمند ما سال‌ها است که در زندانند. من شنیدم گروهی از اینان در پشت صحنه‌ای که اثر درخشان آقای میلر – حادثه در ویشی – بر آن به نمایش گذاشته شده بود، دستگیر شده‌اند؛ نکته‌ی جالبی که به شکلی روشن‌تر می‌تواند حد تحمل رژیم ایران را از آثار هنری نشان دهد!

چنان‌که می‌بینیم، حکومت غاصب ایران که مأموریتی جز چپاول سرمایه‌های ملی ما ندارد، با همه‌ی قوای اهریمنی خویش به امحاء فکر و فرهنگ آزاد در ایران کمر بسته است؛ یعنی امری که دقیقاً می‌کوشد با ایجاد فستیوال‌های بی‌خاصیت سینمایی و جشنواره‌های اسماً هنری ریز و درشت فاقد محتوا، با ریخت‌وپاش مبالغ هنگفتی از کیسه‌ی ملت گرسنه‌ی ما، رندانه در انظار جهانیان به خلاف آن تظاهر کند.

این‌جا باید بی‌درنگ این نکته روشن بشود که تأکید من بر موضوع مبارزه‌ی متقابل رژیم و روشنفکران مطلقاً بدین معنی نیست که مبارزه‌ی این قشر در ایران وجهی چشمگیرتر از مبارزه‌ی سایر قشرها به خود گرفته است؛ بلکه می‌خواهم با رسم خطوط این مبارزه به پیش‌بینی پیامبرانه‌ی آن نویسنده‌ی ضد فاشیست آلمانی اشاره کنم که در سال‌های سی، هنگامی که نازی‌ها به برپاداشتن نمایشات کتاب‌سوزان پرداختند گفت: «وقتی که کتاب‌ها را بسوزانند انسان‌ها را نیز می‌توانند سوخت!»

---

<sup>۲</sup>. منظور غلام‌حسین ساعدی است.

در واقع اگرچه فهرست دولتی نام‌های اعدام‌شدگان این سال‌های اخیر شاید از یک‌دهم رقم حقیقی آن برنمی‌گذرد، و اگرچه مبارزان صفوف اقلیت‌های دور از دسترس‌تری هم‌چون ترک و لر و کرد و بلوچ معمولاً زیر نام قاچاقچی مواد مخدر اعدام می‌شوند، تنها یک نظر به فهرست دولتی اعدام‌شدگان و زنان و مردانی که مسلسل به‌دست در کوه‌ها و بیابان‌ها و کوچه‌ها و خیابان‌های وطن من از پا درآمده‌اند کافی است تا عمق نفرت عمومی و گسترش مبارزه‌ی آزادی‌طلبانه را در قشرهای مختلف مردم کشور ما به وضوح تمام نشان دهد.

تعداد دختران و زنانی که به جرم آزادی‌خواهی در زندان‌ها مورد انواع تحقیر جنسی و شکنجه و آزار قرار می‌گیرند، دست کم برای من به‌درستی مشخص نیست. اما اینان زنان همان کشوری هستند که رژیم مدعی آزادکردن آن‌ها است، هرچند نظرش درباره‌ی زنان همان است که در مصاحبه‌یی به خانم خبرنگاری<sup>۳</sup> گفته است: « شما زن‌ها به هیچ دردی نمی‌خورید حتا یک آشپز خوب هم از میان شما در نیامده است! »

در روزنامه‌های آمریکا این اخبار منتشر نمی‌شود اما دولت شما به خوبی از تعداد افسران و دانشجویان نظامی که برای گذراندن دوره‌های تخصصی به آمریکا اعزام شده آن‌گاه از پایگاه‌های خود گریخته‌اند، آگاهی دارد و به خوبی می‌داند که نفرت از رژیم شاه تا اعماق ارتش ضد ملی او نیز رسوخ کرده است.

در روزنامه‌های شما هرگز از آن‌چه بر کردستان عراق گذشت و هم‌اکنون در سرزمین ظفار می‌گذرد چیزی نمی‌نویسند. شما نمی‌دانید که برای پنهان نگه داشتن حقیقت از مردم ایران، نامه‌های سانسور شده‌ی سربازان ایرانی را که در کردستان عراق دوشادوش کرده‌های آن کشور می‌جنگیدند تا به موقعش خنجر شاه را از پشت در کتف آنان جای دهند و نامه‌های سربازانی را که فرسنگ‌ها دور از وطن خود با مردم ظفار می‌جنگند، از شیراز و اصفهان و شهرستان‌های دیگر ایران به پست می‌دهد و جنازه‌های این سربازان را بی‌اطلاع

---

۲. اورینا فالاجی

کس و کارشان در گودال‌های دست‌جمعی بیابان‌های شمال خراسان به خاک می‌سپارد. تعداد خانواده‌هایی که فرزندان‌شان به خدمت وظیفه رفته و دیگر هیچ‌گاه خبری از ایشان به دست نیامده، چگونه باید احصاء شود؟

در ظفار، در چند مورد سربازانی را که نغمه‌ی مقاومت ساز کرده بودند، به قصد زهر چشم گرفتن از دیگران در برابر چشم هم‌قطاران‌شان در صندوق‌های تفنگ زنده به گور کرده‌اند. این فاجعه را افسری از شهود عینی ماجرا با چشم اشکبار برای من حکایت کرد.

این مطالب را روزنامه‌های آمریکا منعکس نمی‌کنند. – چرا؟ – من می‌گویم به این دلیل ساده که ظفار هم ویتنام احتمالی دیگری است در این سوی آسیا. و شما منکر این ادعا شوید تا من بی‌درنگ در برابر این سوال قرارتان دهم که اگر ظفار ویتنام نیست، حضور پنجاه هزار مستشار در جهی یک نظامی آمریکایی را در ارتش رژیمی که ظفار را مورد تاخت و تاز قرار داده چگونه توجیه می‌کنید؟ پانزده میلیارد دلار سلاح آمریکایی که قرار است ظرف سه تا پنج سال به هیتلر تهران تحویل شود برای چه منظور، برای اجرای کدام سیاست صلح‌جویانه در منطقه‌ی خلیج است؟ – وسایل ارتباط جمعی شما که اگر صلاح‌شان اقتضا کند گاه به‌راستی سوزنی از انبار گاهی بیرون می‌کشند آیا اجازه دارند این سوال بسیار روشن را در برابر افکار عمومی آمریکا قرار دهند؟ از سوی دیگر من در این جا ناگزیرم به موضوع نقض آشکار همه‌ی اصول اخلاقی و ابتدایی‌ترین حقوق انسانی در ایران اشاره کنم و برای خندانن شما این نکته را هم بیفزایم که احتمالاً موضوع حقوق بشر که قرار است مبنای سیاست خارجی جدید آمریکا باشد نیز قاعداً باید چنین اجازه‌یی به من بدهد:

گرچه در بودجه‌ی هر سال دولت مبالغ هنگفت تازه‌یی برای بنای زندان‌های جدید پیش‌بینی می‌شود، انبوهی دستگیرشدگان به حدی است که حتا بدون در نظرگرفتن تعمد جلاان نیز، زندانیان به‌ناگزیر از ناچیزترین شرایط بهداشتی محروم می‌مانند.

زندانیان، پس از گذراندن دوره‌ی محکومیت به اصطلاح «قانونی» خود همچنان در زندان‌ها محبوس می‌مانند و دوره‌های تازه‌یی از آزار و شکنجه‌ی آنان آغاز می‌شود تا به حضور در مصاحبه‌های رادیوتلوویزیونی و ابراز پشیمانی از گذشته‌ی خود رضا دهند. اما دولت و ساواک تنها در موارد انگشت‌شماری به این چنین نمایشات تلویزیونی توفیق یافته. رقم سنگین زندانیان سیاسی در ایران که بارها از جانب سازمان‌های مختلف حقوقی جهان اعلام شده، گواه شکست رژیم در این برنامه‌ی بیعت‌گرفتن زورکی است، و گواه دیگر این شکست، رفتار شرم‌آور گوریل‌های ساواک است با زندانیان ثابت‌قدم و شکست‌ناپذیر ایرانی: گوریل‌ها برای تحقیر و ایجاد شکست در روحیه‌ی دختران و زنان زندانی، آنان را در حالی که دست و پای‌شان به تختی بسته است و قادر به دفاع از خود نیستند در حضور یکدیگر و از طریق غیرعادی مورد تجاوز جنسی قرار می‌دهند یا در حضور مردان زندانی به زن و دختر او و در حضور زن و دختر مردان زندانی، به خود وی تجاوز می‌کنند!

پس از دستگیری کسانی که تصور می‌کنند از مطالبی آگاهند و باید به حرف‌شان درآورد، ابتدا جواز دفن مهر و امضاشده‌ی آنان را نشان‌شان می‌دهند و پس از آن به شکنجه‌شان می‌پردازند تا از پیش بدانند که یا باید سخن بگویند یا زیر شکنجه بمیرند. - زندان‌های ساواک و به خصوص شکنجه‌گاه معروف اوین در شمال تهران هم‌روزه مورد مراجعه‌ی چشمان اشکبار و چهره‌های نگرانی است که سراغ عزیزان ربوده‌شده‌ی خود را می‌گیرند و جز توهین و ضرب‌وشتم مأموران جوابی به دست نمی‌آورند، زیرا ساواک از سرنوشت دستگیرشدگان خبری به خانواده‌ی آن‌ها نمی‌دهد. حقوق بشری، هنگامی که اشرف - خواهر شاه و سرقاچاقچی مواد مخدر در ایران - بر اجرای آن نظارت عالیه داشته باشد، بی‌گمان چنین جنمی از آب در خواهد آمد!

آیا این همه جنایت مشهود تنها با مارک کمونیستی که معمولاً بر پرونده‌ی همه‌ی مخالفان قدرت‌طلبی مجنونانه‌ی شاه می‌خورد، قابل توجیه می‌شود؟

شاید برای آمریکایی‌های بالنسبه جوان‌تری که از آن چه در جهان می‌گذرد آگاهی چندانی ندارند، تصور جنایاتی از این دست تا حدود زیادی مشکل باشد اما راستی را که این همه، حتا یک از هزار حقایق، یک از هزار رنج و تحقیری که ملت من تحمل می‌کند نیز نیست. من کشوری را ترک گفته‌ام که بر آن مُشتی گردنه‌گیر مسلح حکومت می‌کنند؛ کسانی از شریف‌ترین مردم را شبانه در سیاهچال‌های قرون وسطایی زیر شکنجه به قتل می‌رسانند و جنازه‌هایشان را از داخل هلیکوپترهای نظامی به اعماق نمک‌زارهای جنوب تهران پرتاب می‌کنند؛ و آفتاب سوزان آن، کم‌وبیش هر بامداد، بر جنازه‌های خون‌آلود جوانانی بوسه می‌زند که لحظاتی پیش در برابر جوخه‌ی اعدام آخرین سرود سربلندی‌شان را خوانده‌اند:

سوگواران دراز گیسو

بر دو جانب رود

یادآورد کدام خاطره را

با قصیده‌ی نفسگیر غوکان

تعزیتی می‌کنند

به هنگامی که هر سپیده

به صدای هم‌آواز دوازده گلوله

سوراخ می‌شود؟

من کشوری را ترک گفته‌ام که رژیم آن، خفقان عمومی و امحاء فرهنگ و هنر و تصفیه‌ی آزادی‌خواهان را

اساسی‌ترین صنعت کشورداری می‌شناسد.

ما بر آنیم که حقایق را در معرض افکار عمومی مردم آمریکا و جهان بگذاریم زیرا می‌دانیم در سراسر آمریکا و جهان مردم شرافتمندی هستند که از رنج ما رنج می‌برند و آماده‌اند که ملل دیگر را در جهت رهایی یاری دهند. آنچه امروز در ایران می‌گذرد، جنایتی سازمان‌یافته است که با دخالت و مشاورت مستقیم سازمان «سیا» طرح‌ریزی و تحمیل شده و به‌ناگزیر مسأله‌یی نیست که ملت ما به‌تنهایی رو در روی آن قرار گیرد. حقایق ایران که از سدوبندهای حکومت سرریز کرده و در نشریات سراسر جهان منعکس شده، هم‌اکنون اکثریت قابل توجهی از روشنفکران و بخش عمده‌یی از افکار عمومی آمریکا را به باز پس‌گرفتن پشتیبانی سردمداران بروکراسی خود از سلطه‌ی بی‌سروپایان فاقدهویتی که حاکم بر مقدرات ما شده‌اند متعهد کرده است. پس این نیز برای خود راهی از مبارزه است و فکری است که به اعتقاد من آنقدرها مأیوسانه نیست زیرا آن عده از ایرانیان که به‌ناچار جلای وطن کرده‌اند، روی سخن‌شان با ملت‌هاست نه با سیاستمداران ایشان که معمولاً با گرگ دمبه می‌خورند و با گوسفند گریه می‌کنند. روی سخن من با شما مردم آمریکا است نه با کسانی چون نیکسن‌ها، هلمزها، جو بلانسکی‌ها و کیم روزولت‌ها که فرهنگ و تمدن و آزادی و حقوق انسانی را در ایران این‌چنین هدف یورش جهانی باند واترگیت خود قرار داده، شاه فراری ایران را در اوت ۱۹۵۳ با کودتایی که مخارج آن از مالیات‌های شما تأمین شده بود، به قدرت بازگرداندند و آمریکاییان صاحب وجدان بیدار را با او در جنایتی مداوم نسبت به سی و چهار میلیون هم‌نوعان ایرانی‌شان هم‌دست و هم‌داستان کردند.

روی سخن ما تنها با مردم شریف آمریکا است. زیرا اگر سیاست‌دستگاه‌های حاکمه‌ی آمریکا به دست عمال شناخته‌شده‌ی سازمان «سیا» پلیدترین عناصر را به تجاوز بر حقوق انسانی پاره‌یی از مردم جهان یاری داده‌اند، در عوض، توده‌ی آمریکاییان شریف با روح آزادگی خود قربانیان بسیاری تقدیم جنبش‌های

آزادی خواهانه‌ی ملل دیگر کرده‌اند و باسکرویل<sup>۴</sup>های بسیاری در این سو و آن سوی عالم، تفنگ‌به‌دست در سنگرهای انقلاب – و از آن جمله انقلاب مشروطیت ایران – همراه مبارزان محلی به خاک شهادت افتاده‌اند.

متشکرم.

احمد شاملو  
۱۱ آوریل ۱۹۷۷

---

<sup>4</sup> . Howard Conklin Baskerville